



فرهنگ



مهدي سيددقيقي

چرا روشنفکران مورد اتهام هستند؟



شماره سوم
پهمن ۱۳۸۵

۲۹

فرهنگی
اجتماعی
سیاسی

تهاجم فرهنگی چیست و چرا این روزها این تعبیر بر سر زبان‌ها افتاده است؟

تعبیر تهاجم فرهنگی متعلق به سال‌های پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ و اتمام جنگ است. به عبارت روشن‌تر، این تعبیر بدیع که به صورتی کاملاً خود به خودی ابداع شده، بر این حکم منطقی استوار است که «دشمن ما، هر که هست، پس از اتمام جنگ در جبهه‌های نبرد نظامی، روی به حيله‌ای دیگر آورده و جبهه‌ای فرهنگی برای نبرد با انقلاب اسلامی گشوده است». صرف نظر از اینکه این جبهه در کجا گشوده شده است و سلاح دشمن چیست و چگونه هجوم می‌برد و سؤال‌های دیگری که در برابر این حکم پیش می‌آید، این حکم منطقی بر چند پیش فرض مبتنی است:

- یکی آنکه جنگ پایان نگرفته، چرا که صور ممکن جنگ ما با دشمن تنها منحصر در نبرد نظامی نیست.
- دیگر آنکه دشمن ما هم فقط همان نیست که علی‌الظاهر در جبهه‌های نبرد نظامی رو در روی ما بود.

- و سوم آنکه غایت دشمنان ما از آغاز کردن جنگ، مبارزه با انقلاب اسلامی است و بنابراین، صدام و ارتش بعث در حقیقت امر، شمشیری به دست آمریکا بوده‌اند که دشمن اصلی ماست.

ابداع تعبیر تهاجم فرهنگی، همان طور که گفتیم بر این سه پیش فرض مبتنی است و بنابراین، برای پژوهش و جست‌وجو در صحت و سقم آن باید به سراغ این سه پیش فرض رفت و درباره آنها به بحث پرداخت.

پس باز هم تکرار می‌کنم که تهاجم فرهنگی تعبیری متعلق به سال‌های پس از اتمام جنگ است و کاملاً در ارتباط با تحلیل‌های ما از جنگ هشت ساله معنا پیدا می‌کند، نه چیز دیگر.

و بنابراین، خواه ناخواه اگر کسی معتقد است که صدام حسین جنگ هشت ساله را برای کشور گشایی و سوء استفاده از عدم ثباتی که ایران انقلابی در مرحله انتقال از نظام پیشین به یک وضع تازه به آن دچار است برای طرح دیگر باره اختلافات مرزی

بین ایران و عراق آغاز کرده، بدون تردید چنین کسی نمی‌تواند تعبیر تهاجم فرهنگی را، آن هم دو سال بعد از اتمام جنگ، دریابد. یا اگر کسی معتقد است که جنگ فقط می‌تواند صورتی نظامی داشته باشد، چنین کسی نمی‌تواند این تعبیر را

پذیرد. انقلاب اسلامی واقعه‌ای است بدیع که هیچ نظیری در دنیای جدید ندارد. هر واقعه‌ای خواه ناخواه منشأ و مبدئی دارد و غایاتی که بدون درک آنها هرگز نمی‌توان به حقیقت آن واقعه پی برد. منشأ و مبدأ و مرجع این انقلاب و همین‌طور غایت آن، حکومت مدینه در صدر اول است و اگر این حقیقت را قبول نکنیم، از درک ماهیت انقلاب اسلامی عاجز خواهیم ماند.

در اینکه دنیای جدید مشخصاً با غایات دینی شکل نگرفته است تردیدی نیست. مولوی می‌گوید:

گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟

پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت از شجر بودش ولاد
و یا در جای دیگر:

چون که مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر

میوه این درخت نشان می‌دهد که: اصل درخت با چه غایتی کاشته شده است؟ بشر امروز از این تمدن چه برداشت کرده است؟ اگر امید ثمر نبود، کی باغبان ریشه درخت را در خاک می‌نشاند؟ پس در عالم معنا درخت از

میوه زاینده شده است، اگر چه در عالم صورت، میوه از درخت زندگی گرفته است. اگر نگوئیم که دنیای جدید در تضاد با دین و دینداری تصور و تکامل یافته است، این قدر هست که اتخاذ این غایت، یعنی تصرف در طبیعت به قصد تمتع هر چه بیشتر،

مستلزم انصراف و روی گرداندن از غایات دینی است و این واقعیتی است که خواه ناخواه در ملازمه با دنیای جدید قرار دارد. ممکن است امروز به دشواری بسیار بتوانیم این دو را با یکدیگر جمع کنیم؛ در عالم نظر، دینداری

با تصرف محدود در طبیعت به قصد برخورداری از نعمات آن منافاتی ندارد و هر چه در عالم نظر درست باشد، لاجرم در عالم عمل نیز به واقعیت خواهد پیوست. اما آنچه در غرب روی داده این نیست.

سر آنکه نماز را به سوی قبله‌ای خاص قرار داده‌اند، علی‌رغم آنکه «فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» و علی‌رغم آنکه حقیقت دین که مظهریت یافتن نسبت به وجه‌الله باشد جهت خاصی ندارد، آن است که نفس توجه به سوی جهتی خاص، لازمه انصراف وجه از جهات دیگر است. از ذاتیات این عالم امکان، یکی هم آن است که

روی آوردن به چیزی خاص مستلزم انصراف از جهات دیگر است. باید دید قبله تمدن امروز و به تبع آن قبله بشر امروز کجاست؟ دنیای جدید، یعنی دنیایی که بعد از قرون میانه بنا شده، در تضاد مستقیم با دین و دینداری به اینجا نرسیده است. اومانیزم جز برای آنان که با حقیقت فلسفه آشنا هستند در تضاد با دینداری قرار نمی‌گیرد، چنان که بسیاری از متفکران مسلمان ایرانی نیز در قرون اخیر به علت عدم

**مسلم است
که علوم جدید
نمی‌توانند ایجابا
به کمال معرفت
دینی مددی
برسانند**

آشنایی با حقیقت فلسفه، تسلیم چنین اشتباهی شده‌اند و او مانسیم را به «آدمیت» تعبیر کرده‌اند. چنین نیست. انسان قبله بشر جدید است و آن هم نه آن انسانی که ما می‌شناسیم. این انسانی که قبله دنیای جدید است تعریفی متناسب با همین تفکر نیز دارد. او حیوانی است بسیار پیچیده، صاحب عقل معاش و ثمره خودروی سیر تطور طبیعی انواع.

اما انسان در تفکر دینی، خلیفه‌الله و در صورت کامل خویش، وجه‌الله است. خداوند اگر فرشتگان را امر به سجده می‌کند بر آدم، همین آدم است؛ آدم به مثابه خلیفه‌الله و وجه‌الله، نه انسانی که علی الاصله بوزینه‌ای است با مغزی پیچیده‌تر که توان سخن گفتن نیز دارد. در میان غربی‌ها کسی که من دیده‌ام صراحتاً این دو مفهوم را از یکدیگر جدا می‌کند «آلدوس هاکسلی» است در کتاب «بوزینه و ذات». او معتقد است انسانی که از حقیقت ذاتی، ماهیت یا اسانس^۵ خویش عدول می‌کند، بوزینه است. او معتقد است که غایات را در دنیای جدید، بوزینه‌ها، یعنی همین انسان‌های مسخ شده، تعیین می‌کنند و انسان‌ها در خدمت این بوزینه‌ها هستند. این نگاه در معارف دینی ریشه‌دار است. حقیقت ذاتی بشر همان فطرت حنیف و حقیقت جویی است که پیامبران برای تجدید میثاق آن برگزیده می‌شوند. آنچه از این مقدمه منظور نظر داشتیم آن است که از میوه درخت تمدن جدید می‌توان به حقیقت آن و غایاتش پی‌برد:

چون که مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود، آخر شجر

انسان جدید در تقابل میان عقل جزوی و دل، جانب عقل جزوی را گرفته است و این او را به «راسیونالیسم افراطی» و انکار وحی کشانده است. بشر

بشر جدید به اسم صلح، اقدام به جنگ می‌کنند؛ به اسم عدم تعلق، مردم را به بردگی نفس اماره می‌خوانند؛ به اسم عرفان، سحر و جادوگری را توجیه می‌کنند؛ به اسم هنر، بی‌هنری را اشاعه می‌دهند و بالاخره به اسم مذهب، با دینداری مبارزه می‌کنند.

جدید به هر علت که تعین پیدا کرده باشد، در تقابل میان جسم و روح، به جسم اصالت بخشیده و این امر او را به انکار روح مجرد رسانده است. بشر جدید در تقابل میان ماده و معنا جانب ماده را گرفته و این او را به «ماتریالیسم» و انکار عالم معنا و معنویت کشانده است. بشر جدید در تقابل میان کمیت و کیفیت به اصالت کمیت باور آورده است و این او را از عالم کیفیات و بواطن غفلت بخشیده است. بشر جدید در تقابل

میان زمین و آسمان جانب زمین را گرفته است و این کار او را به انکار آسمان کشانده و اثبات زمین و هر چه زمینی است. بشر جدید در تقابل میان خود و خدا جانب خود را گرفته است و این کار او را به پرستش انسان کشانده است و بالاخره می‌بینیم که این گزینش، خواه ناخواه، کار او را به انکار دین و دینداری کشانده است؛ منتها این انکار از لحاظ نظری و عملی به گونه‌ای آنچنان نظام یافته و توجیه پذیرفته انجام می‌شود که از آن تضاد مستقیم با دینداری دریافت نمی‌شود، چرا که بشر جدید ناگزیر در تقابل میان صداقت و ریا نیز جانب ریا کاری را خواهد گرفت و تسری این انتخاب در حیطه‌های مختلف حیات انسانی، کار را به دیپلماسی ریاکارانه، سیاست‌های ریاکارانه اقتصادی، روابط ریاکارانه اجتماعی، توجیه روانشناسانه ریاکاری و مذهب‌زدایی ریاکارانه خواهد کشید. آنگاه کار جهان به آنجا می‌کشد که با پرهیز از صراحت، قلدران جهان منویات خود را در پس احکام پارادوکسیکال و متناقض می‌پوشانند؛ به اسم صلح، اقدام به جنگ می‌کنند؛ به اسم آزادی و دموکراسی، استبداد پنهان بنا می‌کنند؛ به اسم علم، جهل را گسترش می‌دهند؛ به اسم عقل، توصیه به جنون می‌کنند؛ به اسم عدم تعلق، مردم را به بردگی نفس اماره می‌خوانند؛ به اسم عرفان، سحر و جادوگری را

توجیه می‌کنند؛ به اسم هنر، بی‌هنری را اشاعه می‌دهند و بالاخره به اسم مذهب، با دینداری مبارزه می‌کنند. این حکم علی‌الظاهر منطقی که در اعلامیه جهانی حقوق بشر گنجانده‌اند که «بشر آزاد است هر دینی را اختیار کند»، یعنی بشر آزاد است که روی به بی‌دینی بیاورد. همه تمدن‌های پیشین به نحوی و در مرتبه‌ای مستهلک و مستحیل در این واقعیت شده‌اند. غرب وجود دارد و علی‌رغم همه اختلافاتی

دنیای غرب در عصر استعمار نو، اقوام دیگر را همواره از طریق روشنفکران آن اقوام و از درون تسخیر کرده است.

که میان آمریکا و اروپا وجود دارد، از موجودیت و کلیتی واحد نیز برخوردار است. غرب وجود و واقعیت دارد و دارای صفاتی ذاتی و عرضی نیز هست: تجاوزگری از صفات ذاتی این موجود واقعی است، چرا که بقای خود را در نفی دیگران می‌بیند. تمدن غرب با نگاهی سود انگارانه و ریاضی به عالم نظر می‌کند و همین تحلیل ریاضی و هندسی عالم است که قدرت تصرف در آن را به او بخشیده است.

اگر بشر جدید از این نظرگاه انتزاعی به جهان نمی‌نگریست، به تکنولوژی دست نمی‌یافت و نمی‌توانست ثمرات این تمدن جدید را نیز برداشت کند. اگر بشر جدید با این غرض که مالک عالم شود (آنچنان که دکارت می‌گفت با علم باید آدمی مالک عالم شود) و یا با این غرض که قدرت یابد (آن سان که فرانسیس بیکن^۶ می‌گفت علم باید بشر را به قدرت برساند) پای در راه علوم تجربی نمی‌گذاشت، تمدن جدید نیز به وجود نمی‌آمد. پس، از ثمر این درخت، به غایات و حقیقت ذاتی آن می‌توان پی برد.

و اما رنسانس با رجوع به تمدن یونان و روم و تفکر متفکران یونان و روم و حتی با استمداد از رب النوع‌های اساطیری آنان همچون زئوس^۷ و پرومته^۸ و اطلس^۹ و... تطور و تکامل یافت. نظام‌های سیاسی دنیای جدید نیز با رجوع به همین مرجع، یعنی دموکراسی دولت - شهرهای یونان و علی‌الخصوص دولت - شهر آتن شکل گرفت.

ولی انقلاب اسلامی با رجوع به این مرجع ظهور نیافته است و با دنیای جدید، یعنی دنیای پس از رنسانس، نسبتی ایجابی ندارد. این انقلاب از تفکری سرچشمه گرفته است که نه بر راسیونالیسم، بلکه بر وحی مبتنی است. از لحاظ تاریخی نیز مرجع این انقلاب، نه تمدن یونان و روم، بلکه حکومت مدینه در آغاز هجرت پیامبر خدا ﷺ از مکه به مدینه است. آیا کسی هست که این احکام را انکار کند؟ آیا انقلاب اسلامی ثمره تلاش‌ها و مبارزات سیاسی روشنفکران ماتریالیست، ناسیونالیست و... است؟ خیر، مسلماً خیر. کسی نمی‌تواند انکار کند که این انقلاب اسلامی در رابطه بین مردم مسلمان و مرجع روحانی‌شان، یعنی امام، شکل گرفته است. روشنفکران - با صرف نظر از اختلافاتی که میان ما در تفسیر

این لفظ وجود دارد - در این میانه حضوری فعال نداشته‌اند و البته تلاش‌های فرهنگی بعضی دیگر در آماده کردن شرایط برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی بی‌تأثیر نبوده است، اما همه این تلاش‌ها و مبارزات در ذیل حضور بی‌بدیل و بی‌نظیر مرجعی

روحانی که وجود خود را در نسبت با سنت پیامبر و ائمه معصومین علیهم‌السلام معنا می‌کرد، مؤثر واقع می‌شود، نه در کنار آن.

انقلاب اسلامی اصولاً بیرون از عالم فرهنگی دنیای جدید وقوع یافته است و فارغ از معیارها، ارزش‌ها، نسبت‌ها و مفاهیم و اصول دنیای جدید. به همین علت است که غربی‌ها انسان‌هایی چنین را «بنیادگرا» می‌خوانند، چرا که اصلاً این انقلاب از لحاظ ایجابی در امتداد سیر تطور تاریخی دنیای جدید قرار ندارد و اصولاً با رجوع به حکومت مدینه در هزار و چهار صد سال پیش شکل گرفته است. خواه ناخواه واقعیت وجودی این انقلاب، چه ابراز شود و چه ابراز نشود، در تضاد باتمامی مبانی نظری و عملی دنیای جدید، اعم از اومانیزم، راسیونالیسم، لیبرالیسم، ماتریالیسم، سکولاریسم، سیانتیسم، نظریه ترقی، لیبرال یا سوسیال دموکراسی و غیره قرار دارد. اینکه می‌گوییم «در تضاد با دموکراسی»، نباید کسی را به این شبهه دچار کند که این سخن با سخنان بزرگان ما و از جمله حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تفاوت دارد. دموکراسی، حکومت مردم است و با صرف نظر از اینکه اصلاً چنین مفهومی واقعی است و یا موهوم، ولایت فقیه حکومت مردم نیست؛ اگر چه فقیه منتخب مردم است و با او بیعت کرده‌اند؛ بلکه ولایت فقیه، حاکمیت فقیه و یافقا هم نیست. چرا که اصلاً این وظیفه به فقیه تفویض می‌شود تا او حکم خدا را اجرا کند و نه اراده و اختیار خودکامه خویش را.

با ظهور انقلاب اسلامی، دنیای غرب در صدد برآمد که این حادثه و واقعه بدیع را از میان بردارد. آمریکا مظهر تام همه آن صفاتی است که ما به دنیای جدید نسبت می‌دهیم و البته از آنجا که دنیای جدید دنیایی است که می‌توان آن

منشأ و مبدأ و مرجع انقلاب اسلامی ایران و همین‌طور غایت آن، حکومت مدینه در صدر اول است و اگر این حقیقت را قبول نکنیم، از درک ماهیت انقلاب اسلامی عاجز خواهیم ماند.

جامعه روشنفکری اصولاً غرب‌گراست و با تفکر غرب‌زده می‌اندیشد و حتی اگر روی به دینداری بیاورد به شدت در معرض التقاط قرار دارد. روشنفکر به مفهوم «ولایت» اعتقادی ندارد، چرا که به دموکراسی غربی ایمان آورده است. او مؤمن به شریعت علمی است.

را «امپراتوری اقتصاد» نامید، تا هنگامی این قدرت برای آمریکا پابرجاست که سیطره دلار بر اقتصاد جهانی وجود دارد. اگر سیطره دلار از میان برود و مثلاً «ین» جای آن را بگیرد، قدرت آمریکا درهم خواهد شکست. البته نباید از نظر دور داشت که آمریکا، به مثابه مظهر تام دنیای غرب، از دریافت حقیقت انقلاب اسلامی عاجز است و حتی در آغاز پیروزی انقلاب، خطری که از جانب آن نسبت به خویش متصور می‌دید بسیار کوچک‌تر از آن خطری بود که امروز احساس می‌کند؛ جنگ تحمیلی به این علت بود که آغاز شد و باز به همین علت بود که طولانی شد.

پس منظور از «تهاجم» فی المثل هجوم غربی‌ها به سواحل آفریقا برای برده کردن سیاهان و به کار گرفتن آنان در مزارع اروپا و آمریکا و یا سفر ویلیام داریسی^{۱۱} به ایران نیست. تعبیر «تهاجم» با صراحت تمام به واکنش دنیای غرب در برابر انقلاب اسلامی رجوع دارد و مراد از افزودن صفت «فرهنگی» به این لفظ نیز همان است که در آغاز این مقاله به آن اشاره کردم: اینکه بعد از اتمام جنگ و شکست غرب در دستیابی کامل به اهداف خویش، ناگزیر صورت نبرد، تغییر پیدا کرد و دنیای غرب به این نتیجه رسید که تنها راه از بین بردن انقلاب اسلامی - که وجهه‌ای جهانی یافته است و روز به روز توسعه بیشتری می‌یابد - آن است که موربانه‌ها از درون، به اساس فرهنگ انقلاب و ارکان آن حمله‌ور شوند.

صرف نظر از آنکه غرب اکنون گرگ پیری است که مرگ خویش را نزدیک می‌بیند و قبل از همه، خود اوست که به این واقعیت رسیده و مساعی ریاکارانه و سبانه‌اش در این سال‌ها نیز اشاره به همین حقیقت دارد، همواره تجربه تاریخی در ایران و سراسر جهان نشان داده است که دنیای غرب در عصر

استعمار نو، اقوام دیگر را همواره از طریق روشنفکران آن اقوام و از درون تسخیر کرده است و این سخنی است که بسیاری از روشنفکران ایرانی و غیر ایرانی نیز همچون شریعتی و جلال آل احمد، فانون^{۱۲} و غیره به آن توجه یافته‌اند. رسانه ویدئو، ماهواره، کتاب‌ها و نشریات فارسی داخلی و خارجی و... عرصه‌ای بود که این تهاجم فرهنگی در آن شکل گرفت. بسیار ساده‌انگارانه است اگر همه تلاش‌های مزورانه‌ای را که در این سه - چهار ساله بعد از اتمام جنگ در داخل و خارج از کشور در تقابل با انقلاب اسلامی و فرهنگ آن در عرصات مختلف فرهنگی انجام گرفته است به «تبادل فرهنگی» تعبیر کنیم.

این تهاجم فرهنگی اگرچه صورت توطئه دارد، اما بدون تردید نه آنچنان است که بتوان بر وابستگی مستقیم همه روشنفکرانی که مخالف انقلاب اسلامی هستند حکم کرد. چنین نیست. روشنفکری حقیقتی دارد که در هیچ کجا جز دنیای غرب تعین نمی‌یابد. اما به هر تقدیر، جامعه روشنفکری اصولاً غرب‌گراست و باتفکر غرب‌زده می‌اندیشد و حتی اگر روی به دینداری بیاورد، به شدت در معرض التقاط قرار دارد. روشنفکر به مفهوم «ولایت» اعتقادی ندارد، چرا که به

بشر جدید در تقابل میان زمین و آسمان، جانب زمین را گرفته است و این کار، او را به انکار آسمان کشانده و اثبات زمین و هر چه زمینی است.



انقلاب اسلامی اصولاً بیرون از عالم فرهنگی دنیای جدید و وقوع یافته است و فارغ از معیارها، ارزش‌ها، نسبت‌ها و مفاهیم و اصول دنیای جدید، به همین علت است که غربی‌ها انسان‌هایی چنین را «بنیادگرا» می‌خوانند، چرا که اصلاً این انقلاب از لحاظ ایجابی در امتداد سیر تطور تاریخی دنیای جدید قرار ندارد و اصولاً با رجوع به حکومت مدینه در هزار و چهار صد سال پیش شکل گرفته است.

خود پشت کنند. اگر در مسئله تهاجم فرهنگی هم باز روشنفکران مورد اتهام هستند، از همین جاست.

البته فرهنگ مردم ما فرهنگ مکتوب نیست و این واقعیت را نباید همچون یک ارزش و یا یک ضد ارزش - به قول امروزی‌ها - نگریست. بنابراین، تلاش‌هایی که از طریق کتاب‌ها و مطبوعات در جهت مبارزه با فرهنگ انقلاب انجام گرفته هبأء منثوراً^{۱۲} است. البته بسیاری از مرزهای اجتماعی بعد از انقلاب در هم شکسته است و نزدیک شدن حوزه‌های علوم قدیم و دانشگاه‌ها به یکدیگر و راه یافتن جماعتی عظیم از مردم به اصطلاح فرودست به دانشگاه‌ها، رفته رفته در طول یک نسل شرایط فرهنگی تازه‌ای را برای کشور، حداقل در شهرهای بزرگ، به ارمغان خواهد آورد.

و اما دو نکته باقی می‌ماند که ذکر آنها در اینجا ضروری است: یکی آنکه این مباحث به هیچ وجه نباید مستمسکی بشود برای سلب آزادی‌های مشروع و قانونی فرهنگی. نباید هر کسی به خود این اجازه را بدهد که اسلام را بنا بر عقل محدود خویش و اعتبارات آن تحلیل و تفسیر کند. و دیگر اینکه این تقابل که میان فرهنگ انقلاب اسلامی و فرهنگ غرب وجود دارد، در شرایط طبیعی می‌تواند اسباب شکوفایی و کمال تفکر دینی را فراهم آورد و عرصه‌ای باشد برای یک تجربه تاریخی که بعد از چهارده قرن، یک بار دیگر - بعد از حکومت ده ساله مدینه - تکرار شود. مسلم است که علوم جدید نمی‌توانند ایجاباً به کمال معرفت دینی مددی برسانند، اما این تقابل که از آن سخن رفت می‌تواند زمینه‌ای برای فعلیت یافتن و ظهور تام و تمام حقیقت دین فراهم آورد، آن سان که شب در برابر ستارگان. این تقابل ما را ورزیده می‌کند و حقیقت دین را، چه در مقام نظر و چه در مقام عمل، به منصه ظهور و نزول در عالم تفصیل می‌کشاند و نردبان تعالی فرهنگ اسلام واقع می‌شود.

□ این مقاله نوشتاری است برگرفته از «ستا خیز جان» انتشارات ساقی

پی‌نوشت‌ها:

۱. بخشی از سخنرانی شهید آوینی در نمایشگاه بین‌المللی کتاب، بیست و دوم اردیبهشت سال ۱۳۷۱.
۲. بقره، آیه ۱۱۵.
۳. essence: ذات، ماهیت.
۴. Francis Bacon (۱۶۲۶-۱۵۶۱): فیلسوف انگلیسی.
۵. Zeus، سرکرده خدایان، حاکم آسمان‌ها و پدر سایر خدایان و قهرمانان فانی یونان باستان.
۶. Prometheus، یک «تایتان» که آتش را از آلمپ ربود و به بشر بخشید.
۷. Atlas، یک «تایتان» که زئوس او را محکوم کرد آسمان‌ها را بر دوش گیرد.
۸. William Knox d. Arcy؛ سرمایه‌دار استرالیایی که در سال ۱۳۱۹ هـ.ق (۱۹۰۱ م.) امتیاز نفت ایران را به مدت شصت سال از دولت وقت گرفت.
۹. Frantz Fanon (۱۹۶۱-۱۹۲۵): روانشناس و متفکر اجتماعی فرانسوی، عضو نهضت آزادی‌بخش الجزایر.
۱۰. تعبیری است قرآنی، به معنای «غبار پراکنده»، برگرفته از آیه ۲۳ سوره فرقان.

دموکراسی غربی ایمان آورده است. او مؤمن به شریعت علمی است و با احکام ساده و متعارف و عوام‌زده علوم تجربی و انسانی می‌اندیشد و با پشتوانه چنین تفکری، دین و دینداری خرافه‌ای بیش نیست. بنابر این تفکر، عصر دین سپری شده و عصر علم رسیده است و علما و متدولوژیست‌ها نه تنها جای انبیا بلکه جای فلاسفه را نیز گرفته‌اند... بنابر این، چه بسا که روشنفکران یک قوم با رویکرد به ظاهر ریاکارانه دموکراسی غربی و شیفتگی مجنون‌وار نسبت به دستاوردهای شگفت‌انگیز تکنولوژی، تبلیغ تفکر غربی و اشاعه آن را نوعی مبارزه ارزشمند بیانگراند و به این اعتبار، به هویت و استقلال

